



این جا که از این
اتفاق ها نمی افتد

این جا که از این اتفاق ها نمی افتد

سینکлер لوئیس
ترجمه‌ی آرزو احمی

IT CAN'T HAPPEN HERE
BY SINCLAIR LEWIS (1885-1951)
Persian translation © Borj Books, 2026
Borj Books is a division of Houpaa Publication.

.....

با توجه به آن که از زمان درگذشت نویسنده‌ی این اثر، سینکлер لوئیس، بیش از ۵۰ سال گذشته و این اثر در حوزه‌ی مالکیت عمومی درآمده است، ترجمه‌ی آن برای همگان آزاد است. بر این اساس، نشر برج در چارچوب قوانین بین‌المللی حق انحصاری نشر (Copyright) این کتاب را ترجمه و منتشر کرده است.

این جا که از این اتفاق ها نمی افتد

نویسنده: سینکلر لوئیس

مترجم: آرزو احمی

ویراستار: مارال فرخی

طراح گرافیک جلد: سحر احدی

طراح گرافیک متن: سوزان عاشوری

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۵

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۸۳-۹

سرشناسه: لوئیس، سینکلر، ۱۸۸۵-۱۹۵۱ م.

Lewis, Sinclair

عنوان و نام پدیدآور: این جا که از این اتفاق ها نمی افتد /

سینکلر لوئیس: آرزو احمی.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۴۹۶ ص.

شابک: ۹-۸۳-۵۶۹۶-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: It can't happen here.

موضوع: داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.

American fiction -- 20th century

شناسه افزوده: احمی، آرزو، ۱۳۶۲ - مترجم

رده بندی کنگره: ۹۸/PS۳۵۳۵

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۲

شماره کتاب شناسی ملی: ۹۷۳۲۵۸۴

سینکلر لوئیس، فرزند پزشکی روستایی، در ۱۸۸۵ در دهکده ای در مینه سوتا به دنیا آمد و دوران کودکی خود را در غرب میانه ی آمریکا گذراند. او به دانشگاه پیل رفت، در آن جا سردبیر مجله ی ادبی بود و پس از آن در چندین روزنامه و نشریه، از ساحل شرقی گرفته تا کالیفرنیا، به گزارشگری و سردبیری پرداخت. او در ۱۹۲۰ با کتاب پرفروش مین استریت به موفقیت بزرگی دست یافت و پس از آن کتاب بیت (۱۹۲۲) و چند رمان موفق دیگر را نوشت که هجویه هایی بر زندگی طبقه ی متوسط آمریکایی بودند. جایزه ی پولیتزر برای کتاب ارواسمیت (۱۹۲۵) به لوئیس تعلق گرفت، اما او از پذیرفتن این افتخار سرباز زد و گفت این جایزه باید به کتابی تعلق بگیرد که در ستایش قدرت زندگی آمریکایی است، درحالی که کتاب های او چنین نیستند. با این حال در ۱۹۳۰ به عنوان اولین نویسنده ی آمریکایی جایزه ی نوبل ادبیات را پذیرفت. او کتاب این جا که از این اتفاق ها نمی افتد را در تابستان ۱۹۳۵ با شتاب بسیاری نوشت، در پاسخ به تهدید روزافزون فاشیسمی که لوئیس همه جا، هم در وطن خود و هم در خارج از مرزهای آن، می دید. نشریه ی نیویورکر این رمان را «یکی از مهم ترین کتاب هایی که در این کشور نوشته شده» نامیده است. این رمان به یکی از پرفروش ترین کتاب های آمریکا بدل شد و نمایش پرطرفداری هم بر اساس آن روی صحنه رفت. لوئیس در ۱۹۵۱ در رم درگذشت و تا دم مرگ به نوشتن مشغول بود.

سینکلر لوئیس
Sinclair Lewis



نشر برج
BORJ

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر،

بعد از دانشگاه، پلاک ۴۸، طبقه ی اول

کد پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۱ تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲

• همه ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه ی بزرگ سال نشر هوپا است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش هایی از آن، مجاز است.

سالن غذاخوری جذاب هتل وسکس، با گچ‌بری‌های زرانود و نقاشی‌هایی دیواری از کوهستان گرین^۱، میزبان ضیافت شام بانوان باشگاه روتاری^۲ فورت بیولا^۳ بود.

این‌جا در ورمانت، مراسم به‌اندازه‌ی نمونه‌ی مشابهش در دشت‌های غربی چشمگیر نبود. البته جذابیت‌های خودش را داشت: هجویه‌ی کوتاهی اجرا شد که در آن مدّری کول^۴ (از آسیاب و غله‌فروشی) و لوئی روتنسترن^۵ (از خیاطی سفارشی و اتوشویی) در نقش بریگم یانگ^۶ و جوزف اسمیت^۷، دو تن از شخصیت‌های تاریخی ورمانت، ظاهر شدند و با شوخی‌هایشان درباره‌ی همسرهای متعدد کلی با خانم‌های حاضر مزاح کردند. ولی این مراسم در اصل مناسبتی بود جدی. با هفت سال رکود پس از ۱۹۲۹^۸، دیگر همه‌چیز در سرتاسر آمریکا جدی بود. از جنگ بزرگ^۹ آن‌قدر گذشته بود که جوان‌های متولد ۱۹۱۷ دیگر باید به دانشکده می‌رفتند... یا به جنگی دیگر، هر جنگی که دم دست بود.

برنامه‌های آن شب برای اعضای باشگاه روتاری هیچ‌چیز خنده‌داری نداشت، دست‌کم آشکارا نداشت، چون عبارت بود از نطق‌های میهن‌پرستانه و پر از خشم

1. Green

۲. Rotary Club: سازمانی بشردوستانه که کار خود را از ۱۹۰۵ در شیکاگو آغاز کرد و تا به حال به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

3. Fort Beula

4. Medary Cole

5. Louis Rotenstern

۶. Brigham Young: از رهبران جنبش قدیسان در آمریکا که به چندهمسری اعتقاد داشت.

۷. Joseph Smith: بنیان‌گذار کلیسای مورمون که چندهمسری در آن رواج دارد.

۸. سال سقوط وال‌استریت که بر بسیاری وقایع تاریخ‌ساز دیگر از جمله آغاز جنگ جهانی دوم تأثیر داشت.

۹. جنگ جهانی اول

میلی به کشورگشایی ندارد. آرزوی غایی مان این است که ما را به حال خود بگذارند. تنها پیوند واقعی ما با اروپا انجام وظیفه‌ی دشوار آموزش دادن توده‌های کودن و نادانی است که اروپایی‌ها به ما قالب کرده‌اند، تا جایی که چیزی شبیه فرهنگ آمریکایی و ادب و نزاکت کسب کنند. ولی، همان‌طور که گفتم باید آمادگی داشته باشیم از سواحل کشورمان در برابر دارودسته‌های بیگانه و کلاهبردارهای بین‌المللی دفاع کنیم که اسم خودشان را گذاشته‌اند «دولت»، دولت‌هایی که با حسادتی سوزان همیشه در پی منابع پایان‌ناپذیر، جنگل‌های سربه‌فلک‌کشیده، شهرهای عظیم و مجلل و زمین‌های زیبا و دوردست ما هستند.

«برای نخستین بار در تاریخ، ملتی بزرگ نه برای کشورگشایی، نه از روی حسادت و نه برای جنگ، بلکه برای صلح باید تسلیحات خود را افزایش دهد. به درگاه خدا دعا می‌کنیم هرگز لازم نشود، اما اگر ملل خارجی هشدارهای ما را جدی نگیرند، مثل آن افسانه‌ی معروف کاشتن دندان اژدها^۱، از هر وجه ایالات متحده جنگجویی مسلح و بی‌باک سر بلند خواهد کرد، یعنی از خاک کشوری که پدران پیشروی ما با چنان زحمتی آبادش کرده‌اند، از آن دفاع کرده‌اند و ما نیز باید به سان شمایل شمشیربسته‌ی آن پدران باشیم... وگرنه نابود خواهیم شد.»

تشویق طوفانی بود. «پروفسور» امیل استوبمایر^۲، بازرس مدارس، از جا پرید و فریاد زد: «سه تشویق برای ژنرال... هیپ، هیپ، هورا!»

تمام حضار رو به ژنرال و آقای استوبمایر کردند، همه به جز یکی دوزن صلح طلب ترش‌رو و دورموس جسد^۳، سردبیر روزنامه‌ی دیلی اینفورمر^۴ فوراً بیولا که اهالی منطقه او را «مردی باهوش، اما کمی بدبین» می‌دانستند. او پیچ‌چکنان به دوستش، پدر روحانی جناب آقای فالک^۵، گفت: «پدران پیشرومون اون چند وجب صحرای آریزونا رو که زیاد آباد نکردن.»

۱. اشاره به افسانه‌ی کادموس، بنیان‌گذار شهر تبس، که دندان‌های اژدهایی را در خاک کاشت و از آن دندان‌ها جنگجویانی از زمین بیرون آمدند. این عبارت مترادف دامن‌زدن به اختلافات شده است.

2. Emil Staubmeyer

3. Doremus Jessup

4. Daily Informer

5. Falck

هربرت وای. اِجوِیز^۱، ژنرال (بازنشسته‌ی) ارتش ایالات متحده‌ی آمریکا، درباره‌ی «صلح از راه دفاع: میلیون‌ها دلار خرج تسلیحات می‌کنیم، اما یک سنت هم باج نمی‌دهیم»؛ همین‌طور نطق خانم آدلاید تار گیمیچ^۲، که شهرتش هم بابت مبارزات دلیرانه‌اش علیه حق رأی زنان در ۱۹۱۹ بود و هم به خاطر این فکر بکر که در جنگ بزرگ ده هزار دست بازی دومینو برای سربازهای آمریکایی بفرستند و از این راه آن‌ها را از کافه‌های فرانسوی دور نگه دارند.

هیچ میهن‌پرست جامعه‌دوستی نمی‌توانست تلاش‌های قدرنادیده‌ی اخیر خانم گیمیچ را برای حفظ پاک‌ی و خلوص خانه‌های آمریکایی کم‌ارزش بشمارد، آن‌هم از راه ممنوع کردن ورود تمام دست‌اندرکاران صنعت فیلم‌سازی، بازیگرها، کارگردان‌ها یا فیلم‌بردارهایی که: (الف) حتی یک بار طلاق گرفته بودند، (ب) در کشوری خارجی به دنیا آمده بودند - البته به جز بریتانیای کبیر و از روی ارادت فراوان خانم گیمیچ به ملکه مری - یا (ج) از سوگند و ادای احترام به پرچم، قانون اساسی، انجیل و دیگر اصول آمریکایی سر باز زده بودند.

ضیافت شام سالانه‌ی بانوان از تمام گردهمایی‌ها محترمانه‌تر بود... گل سرسبد برنامه‌های فوراً بیولا. اغلب خانم‌ها و بیش از نیمی از آقایان لباس شب به تن داشتند و می‌گفتند پیش از ضیافت، در محفلی محرمانه در اتاق ۲۸۹ هتل به خواص جمع کوکتل داده‌اند. میزها، در سه ضلع مربعی توخالی، از پرتوی نور شمع‌ها روشن بودند، با ظرف‌های بلورین تراش خورده‌ای لبریز از شیرینی و بادام کمی سفت، مجسمه‌های میکی‌ماوس، چرخ‌های برنجی باشگاه روتاری و تخم‌مرغ‌های آب‌پز زراندود، مزین به پرچم‌های ابریشمی و کوچولوی آمریکا. پارچه‌نوشته‌ای با شعار «خویشتن فدای خدمت» بر دیوار بود و فهرست غذاها - کرفس، سوپ غلیظ گوجه‌فرنگی، ماهی کبابی، کروکت مرغ، نخودفرنگی و بستنی میوه‌ای ایتالیایی - مطابق با بالاترین معیارهای هتل وسکس.

همه با دهان باز گوش می‌دادند. ژنرال اِجوِیز خطابه‌ی مردانه و درعین‌حال عارفانه‌اش را در باب ملی‌گرایی به پایان می‌رساند:

«... از این‌رو، در میان قدرت‌های بزرگ، فقط ایالات متحده است که هیچ

1. Herbert Y. Edgeways

2. Adelaide Tarr Gimmitich

ممنوعیت الكل^۱ شد و بعد مخالفش. به علاوه (چون دیگر مجبور بود حق رأی داشته باشد) از ۱۹۳۲ عضو کمیته‌ی جمهوری خواهان شده بود و روزانه تلگرام مشروحاتی از توصیه‌هایش را برای رئیس جمهور هوور^۲ می‌فرستاد. به علاوه، گرچه متأسفانه خود فرزندى نداشت، مدرس و نویسنده‌ی حوزه‌ی کودکان به شمار می‌آمد و مؤلف یک عنوان کتاب شعر کودکان هم بود. کتابی شامل بیت جاودان:

چرخ چرخى ها تو خوابن
چرخ ها دور پاشون می تابن

ولی همیشه، چه در ۱۹۱۷ و چه در ۱۹۳۶، از اعضای پرشور سازمان «دختران انقلاب آمریکا» بود.

(دورموس جسپ بدبین، آن شب با خود فکر می‌کرد که) ا.ا.د. سازمان خیلی گیج‌کننده‌ای است، همان قدر که تئوسوفی^۳، نظریه‌ی نسبیت یا شعبده‌ی هندوها برای غیب‌کردن پسرچه‌ها گیج‌کننده‌اند و اتفاقاً شباهت‌هایی هم به آن‌ها دارد. این گروه متشکل از اعضای مؤنثی بود که نیمی از ساعت‌های بیداری‌شان فخرفروشی و خودستایی می‌کردند که از نسل مستعمره‌نشین‌های آمریکایی و آشوب‌طلب سال ۱۷۷۶ هستند و نیمی دیگر و پرشورتر از وقتشان صرف حمله به تمام معاصرانی می‌شد که دقیقاً به اصول آن نیاکان باور داشتند.

(دورموس با خودش فکر کرد) ا.ا.د. همان قدر مقدس و همان قدر انتقاده‌ناپذیر شده است که کلیسای کاتولیک یا سپاه رستگاری^۴. این راهم باید گفت که برای نکته‌سنج‌ها و عقلا هم مایه‌ی خنده‌ای شده بود جانانه و البته بی‌غرض، چون خودشان را به مسخرگی گروه منسوخ کوکلاکس کلن^۵ کرده بودند، آن هم بدون این‌که مثل اعضای

اوج شکوه مراسم شام، نطق خانم آدلاید تارگیمیچ بود که در سراسر کشور او را به نام «دخترعمو» می‌شناختند، چون در جنگ بزرگ پیشنهاد کرده بود به پسرهای نیروهای اعزامی آمریکا^۱ بگویند «پسرعمو». او فقط برایشان دومینو نفرستاده بود، در واقع اولین ایده‌اش خیلی بدیع‌تر بود. می‌خواست برای تک‌تک سربازهای خط مقدم قفسی با یک قناری بفرستد. تصور کنید پرنده چقدر به درد هم‌صحبتی و زنده‌کردن خاطره‌ی خانه و مادرشان می‌خورد. یک قناری کوچولو و دوست‌داشتنی. تازه، کسی چه می‌داند؟... شاید می‌شد پرنده‌ها را تعلیم داد تا شپش هم بگیرند.

او که در تب‌وتاب این ایده می‌سوخت، صاف رفت دفتر ژنرال یگان تدارکات، اما آن صاحب‌منصب عصاقورت‌داده با ذهن ماشینی‌اش به پیشنهاد او جواب رد داد (در واقع به نیاز آن جوان‌های بیچاره که آن‌طور در میان گل‌ولای تنها مانده بودند) و بزدلانه چرت‌وپرت‌هایی درباره‌ی نبود اسباب حمل‌ونقل قناری گفت. می‌گویند آتش خشمی واقعی در چشم‌های خانم گیمیچ شعله کشید، همچون ژاندارکی عینکی جلوی آن مردک تازه‌به‌میزرسیده درآمد و طوری نظرش را به او گفت «که تا عمر داره یادش نره!»

آن روزها واقعاً عرصه به روی زن‌ها باز بود. تشویق می‌شدند مردهایشان را به جنگ بفرستند یا مردهای دیگران را به جنگ بفرستند. خانم گیمیچ با هر سربازی که آشنا می‌شد - حواسش هم بود با تک‌تک سربازهای دو خیابان این‌طرف و آن‌طرف خانه‌اش آشنا شود - «پسر عزیزم» خطابش می‌کرد. نقل است هنگام ادای احترام به یکی از کلنل‌های نیروی دریایی که از جبهه‌ی جنگ برگشته بود همین‌طور خطابش کرد و کلنل هم جواب داد: «ما پسرهای عزیز این روزها مادُر زیاد داریم. شخصاً ترجیح می‌دم چند تا معشوقه بیشتر داشته باشم.» می‌گویند اظهارات خانم گیمیچ درباره‌ی این موضوع، طبق ساعت مچی کلنل، یک ساعت و هفده دقیقه‌ی تمام طول کشید و جز برای سرفه‌کردن قطع نشد.

ولی خدمات اجتماعی او منحصر به دوره‌های پیشاتاریخی نمی‌شدند. همین سال ۱۹۳۵ بود که شروع به پاک‌سازی سینما کرد و پیش از آن هم اول طرف‌دار

۱. نیروهای آمریکایی که در جنگ‌های جهانی به فرانسه اعزام شدند.

۱. ممنوعیت تولید و فروش مشروبات الکلی بین ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ در ایالات متحده

۲. Hoover: سیاست‌مدار جمهوری‌خواه آمریکایی و سی‌ویکمین رئیس‌جمهور آمریکا

۳. Theosophy: حکمت الاهی یا یزدان‌خزد، دانش جست‌وجوی مستقیم اسرار وجود و طبیعت

۴. کلیسای مسیحی و سازمان خیریه‌ای بین‌المللی با ساختاری نظامی که ویلیام بوث در ۱۸۶۵ برای ترویج مسیحیت تأسیس کرد.

۵. Ku Klux Klan: مجموعه‌سازمان‌هایی در ایالات متحده‌ی آمریکا که پشتیبان برتری نژاد سفید بودند.

چنان پر از خشم می شد که باعث شرمندگی بود. او ایرادگیر و خل و چل دهکده بود. مدام در اموری دخالت می کرد که هیچ ربطی به او نداشتند و در جلسه های شورای شهر از هر منفعت قابل توجهی در سراسر کشور انتقاد می کرد: از تعرفه های شرکت برق گرفته تا حقوق معلم های مدرسه و انجمن کشیشان که با بلندنظری کتاب های کتاب خانه های عمومی را سانسور می کردند. اکنون، در همین لحظه که همه چیز باید نشان از خدمت و محبت می داشت، خانم لوریندا پایک با صدای تیزی سحر را باطل کرد: «سه هورا برای بریزبن! ولی اگه دختر بیچاره نتونه چی؟»

آن وقت بود که گیمیچ، آن اسب جنگی پیر، کهنه کار صدها کارزار علیه سرخ های برانداز که در تمسخر زبان بازی های سوسیالیست های جلسه به هم زن ماهر بود و در مضحکه ی خاص و عام کردنشان تخصص داشت، دلیرانه وارد عمل شد.

«خانم عزیزم، اگه این به قول شما دختر بیچاره فقط کمی جذابیت و زنانگی داشته باشه، از پشش برمی آدا!» (خنده و تشویق حضار).

این بانوی گستاخ خشمی اصیل در وجود خانم گیمیچ برانگیخته بود. دیگر قصد نداشت با آن ها گرم بگیرد و شروع به حمله کرد. «دوستان من، بهتون بگم، مشکل این کشورینه که خیلی ها خودخواه! این جاصدوبیست میلیون نفر زندگی می کنن که نودوپنج درصدشون فقط به فکر خودشون، اون هم به جای این که برن سراغ صاحب کارهای مسئولیت پذیر و کمک کنن رونق رو به این کشور برگردونن. این همه اتحادیه ی کارگری فاسد و منفعت طلب! پول پرست ها! فقط به این فکرن که چقدر دستمزد می تونن از کارفرمای بیچاره شون بیرون بکشن، اون هم از کارفرمایی با این همه مسئولیت.

«چیزی که این کشور نیاز داره انضباطه! صلح رؤیای بزرگیه، اما شاید گاهی فقط خواب و خیال باشه. مطمئن نیستم... حتماً از شنیدن این حرف جامی خورین، اما می خوام به حرف های زنی گوش بدین که به جای حرف های شیرین و احساساتی، حقیقت دشوار و محض رو بهتون می گه. به هرچی شک داشته باشم به این شک ندارم که برای یاد گرفتن انضباط باید دوباره به یه جنگ واقعی بریم. ما این همه فرهیختگی و منورالفکری، این همه مطالعه و یادگیری لازم نداریم. اینا به نوبه ی خودشون خوبن اما در نهایت فقط اسباب بازی قشنگ آدم بزرگ ها، مگه نه؟ اگه

ک.ک. ک. کلاه های بلند نوک تیز به سر بگذارند و در ملأعام لباس خواب بپوشند. پس چه خانم آدلاید تار گیمیچ را آورده بودند تا در وجود حضار روحیه ی نظامی بدمد و چه برای آن که گروه های هم سرایی لیتوانیایی را ترغیب کند برنامه ی خود را با «کلمبیا، ای گوهر اقیانوس» شروع کنند، او همیشه یکی از اعضای د.ا.ا. بود و اگر در این شب مسرت بخش ماه مه، همراه اعضای باشگاه روتاری بیولا پای حرف هایش می نشستید، خودتان متوجه می شدید.

او کوتاه قد و تپل بود و بینی سربالایی داشت. می شد انبوه موهای خاکستری اش را (دیگر شصت سالش بود، درست هم سن و سال دورموس جस्प، سردبیر طعنه زن) از زیر کلاه حصیری جوان پسند و شل وولش دید. پیراهنی ابریشمی با طرح چاپی به تن داشت، رشته ای مهره ی بلوری و بزرگ به گردن انداخته بود و به سینه ی برجسته اش گل سینه ای زده بود با ارکیده ای در میان زنبق های دره. وجودش سرشار از محبت به تمام مردان حاضر بود: می گرفت و تکانشان می داد، در آغوششان می کشید و با صدایی به شیرینی آوای فلوت و سس شکلات شروع به نطقی می کرد در این باب که «شما پسر ها از چه راه هایی می تونین به ما دخترها کمک کنین.»

او خاطر نشان کرد که زن ها با حق رأیشان هیچ کاری نکرده اند. اگر ایالات متحده در ۱۹۱۹ به حرف او گوش داده بود، می توانست همه را از این دردسر نجات بدهد. نه. قطعاً خیر. رأی بی رأی. در واقع، زن باید برگردد سر جایش در خانه و: «به قول آقای آرتور بریزبن^۱، مؤلف و دانشمند بزرگ، کار هر زن اینه که شش تا بچه بیاره.» در این لحظه اتفاقی تکان دهنده و هولناک حرفش را قطع کرد.

زنی به نام لوریندا پایک^۲، بیوه ی واعظ مشهوری وابسته به فرقه ی توحیدگرایی^۳ و مدیر جایی شبیه خوابگاهی روستایی بود که اسمش را گذاشته بود «مهمان خانه ی دره ی بیولا». زن جوانی بود با ظاهری مقدس نما شبیه مریم مقدس، نگاهی آرام، موهای صاف فندقی که از وسط فرق باز می کرد و صدای ملایمی که اغلب ردی از خنده داشت. ولی در حضور مردم صدایش پرتنین و چشم هایش

۱. Arthur Brisbane: سردبیر و روزنامه نگار سوسیالیست آمریکایی

2. Lorinda Pike

۳. Unitarianism: از آیین های زیرشاخه ی مسیحیت که پیروان آن اعتقاد دارند هر فردی آزاد است تا دنبال حقیقت زندگی خود باشد.

قراره این سرزمین بزرگ جایگاه والاش رو در کنگره‌ی ملل حفظ کنه، چیزی که همه باید دنبالش باشیم انضباط... اراده... و شخصیته.»

سپس با یک چرخ قشنگ رو به ژنرال اجویز کرد و با خنده گفت: «داشتین برامون می‌گفتین چطور صلح رو تضمین کنیم، اما ژنرال -بین خودمون، آقایون و خانم‌های باشگاه روتاری بمونه- اعتراف کنین! با این همه تجربه‌ای که دارین، صادقانه، شما رو به شرافتتون، فکر نمی‌کنین شاید، شاید، وقتی تمام کشور دیوونه‌ی پول شده، وقتی تمام اتحادیه‌های کارگری و کارگرمون طرفدار بالابردن مالیات تبلیغ شدن تا شهروندان مقتصد و سخت‌کوش رو مجبور کنن هزینه‌ی آدم‌های به‌دردنخور و بی‌عرضه رو بدن، شاید، برای نجات این آدم‌های تن‌پرور و ساخته‌شدن شخصیتشون، جنگ چیز خوبی باشه، نه؟ راستش رو بگین، ژنرال.»

او با حالتی نمایشی نشست و صدای تشویق مثل ابری از پَر نرم اتاق را پر کرد. جمعیت نعره می‌زد: «ژنرال، بلند شین!» و «دستتون رو رو کرد... چه جوابی دارین؟» یا فقط: «آباریکلا، ژنرال!»

ژنرال هیکل کوتاه و گردی داشت. صورت سرخش عین کون بچه صاف بود و مزین به عینکی با قاب طلای سفید. ولی عین نظامی‌ها خرناس می‌کشید و خنده‌های مردانه‌ای داشت.

او از جا بلند شد، قاه‌قاه خندید و انگشت تپش را دوستانه برای خانم گیمیچ تکان داد. «خب، قربان. از اون‌جا که شماها عزمتون رو جزم کردین اسرار یه سرباز بیچاره رو بیرون بکشین، بهتره بگم با این‌که از جنگ بیزارم، ولی در دنیا چیزهای بدتری هم وجود دارن. دوستان من، خیلی بدتر؛ این به اصطلاح صلحی که توش سازمان‌های کارگری، مثل طاعون، به افکار جنون‌آمیز روسیه‌ی سرخ آنارشیزست آلوده؛ این وضع که استاد‌های دانشگاه، روزنامه‌نگارها و نویسندگان، در خفا مشغول اشاعه‌ی حملات خراب‌کارانه به قانون اساسی عالی و کهن ما هستن؛ این وضع که مردم با تغذیه از این مخدرهای ذهنی بی‌مایه، بزدل و طماع شده‌ن و اثری از غرور جنگاوران در وجودشون نیست. نه، چنین وضعی بسیار بدتر از هولناک‌ترین جنگ‌هاست.

«فکر کنم بعضی از چیزهایی که در صحبت‌های قبلیم گفتم کمی بدیهی بودن،

همون "حرف‌های قدیمی"، که وقتی تیپم در انگلستان مستقر بود بهشون می‌گفتم. همین‌که ایالات متحده فقط خواهان صلح و خلاصی از تمام گرفتاری‌های خارجیه. نه! در واقع ترجیح می‌دم برگردیم و به تمام دنیا بگیم: "لازم نیست شما پسرهای کاری به وجه اخلاقیش داشته باشین. ما صاحب قدرتییم و قدرت خودش بهترین توجیهه."

«من تمام کارهای آلمان و ایتالیا رو تحسین نمی‌کنم، اما باید گفت اون قدر صادق و واقع‌گرا بوده‌ن که به ملت‌های دیگه بگن، سرتون به کار خودتون باشه. ما قدرت و اراده داریم و هرکسی صاحب این خصایص الهی باشه نه تنها حق داره ازشون استفاده کنه، بلکه وظیفه داره چنین کاری کنه. در جهانی که خدا آفریده هیچ‌کس هیچ‌وقت آدم ضعیف رو دوست نداشته... از جمله خودِ آدم ضعیف.

«به‌علاوه، خبر خوبی هم براتون دارم. این مرام قدرت پاک و جسور کم‌کم در تمام این کشور، بین بهترین جوان‌ها، گسترش پیدا می‌کنه. خب امروز، در سال ۱۹۳۶، حدود هفت درصد از دانشگاه‌های آمریکا فاقد واحد نظامی با معیارهای سختگیرانه‌ی نازی‌ها هستن و با این‌که زمانی مقامات چنین آموزشی رو به مردان و زنان تحمیل می‌کردن، حالا خود این جوانان قدرتمند خواستار یادگیری ارزش‌ها و مهارت‌های جنگی هستن... چون، حواستون باشه، دخترها با یادگیری پرستاری و تولید ماسک گاز و این جور چیزها دارن به شهروندان غیوری در حدواندازه‌ی برادرهاشون تبدیل می‌شن. تمام استاد‌های اهل فکر دانشگاه هم در کنارشون.

«خب، این‌جا، همین سه سال پیش، حال آدم به هم می‌خورد که چه درصد بالایی از دانشجویها علناً طرفدار صلح و می‌خوان در تاریکی به سرزمین مادری‌شون نارو بزنن. ولی حالا، وقتی ابله‌های بی‌شرم و طرفدارهای کمونیسم می‌خوان جلسه‌های صلح‌طلبی برگزار کنند... خب، دوستان من، در پنج ماه گذشته، از اول ژانویه تا به حال، هم‌دانشکده‌ای‌هاشون فقط به هفتادوشش تا از این محافل فسق و فجور و خودنمایی حمله کرده‌ن، حق پنجاه‌ونه دانشجوی سرخ‌خائن رو کف دستشون گذاشتن و طوری کتکشون زدن که دیگه هیچ‌وقت پرچم خونین آنارشیزم رو در این کشور آزاد بلند نکنن. دوستان من، به این می‌گن خبر!»

همین‌که ژنرال در میان تشویق‌های پرشور نشست، خانم لوریندا پایک، دردسرساز دهکده، از جا بلند شد و دوباره محفل عشق را به هم زد. «ببینید، آقای اجویز، اگه فکر می‌کنین می‌تونین از این مسخره‌بازی سادیستی قسر در برین، اون هم بدون این‌که...» حرفش ناتمام ماند. فرانسیس تزبرو، معدن‌دار و مهم‌ترین صاحب صنعت فورت بیولا، با وقار بسیار از جا بلند شد، دستش را برای ساکت کردن لوریندا جلو آورد و با صدای بمی مناسب سرود «اورشلیم طلایی»^۲ شروع کرد به حرف زدن: «خانم عزیز، یک لحظه لطفاً. تمام ما مردم منطقه با اصول سیاسی شما آشنا شدیم. ولی در جایگاه مدیر، متأسفانه وظیفه دارم خاطرنشان کنم باشگاه از ژنرال اجویز و خانم گیمپیچ برای سخنرانی دعوت کرده، درحالی‌که شما، عذر می‌خوام که این رو می‌گم، حتی از بستگان اعضای باشگاه روتاری هم نیستین، صرفاً مهمان پدر روحانی جناب آقای فالک هستین و ما هم برای هیچ‌کس به اندازه‌ی ایشون احترام قائل نیستیم. پس خیلی لطف می‌کنین اگه... متشکرم، خانم.»

فتیله‌ی لوریندا پایک هنوز روشن بود، اما خودش را روی صندلی‌اش انداخت. ولی آقای فرانسیس تزبرو (بر همان وزن «برو») نه. او چنان نشست که گویی اسقف اعظم کانتربری، بر تخت اسقفی.

دورموس جِسپ از جا پرید تا جمع را آرام کند، چون هم دوست صمیمی لوریندا بود و هم از نخستین روزهای خردسالی فرانسیس تزبرو را می‌شناخت و از او نفرت داشت. این آقای دورموس جِسپ، مدیرمسئول دلی اینفورمر، کاسبی بود کاربلد و نویسنده‌ی سرمقاله‌هایی سرشار از طنز و بی‌تکلفی اهالی نیوانگلند، بااین‌همه عجیب و غریب‌ترین آدم فورت بیولا به شمار می‌آمد. عضو هیئت‌مدیره‌ی مدرسه و هیئت‌مدیره‌ی کتاب‌خانه بود و وقتی آدم‌هایی مثل آژوالد گریسون ویلارد^۳، نورمن توماس^۴ و آدمیرال برد^۵ برای سخنرانی به شهر می‌آمدند او در مراسم معرفی‌شان می‌کرد.

جِسپ مردی ریزجثه، استخوانی، لبخندبه‌لب و آفتاب‌سوخته بود با سبیلی خاکستری و ریشی کوچک و مرتب... در جامعه‌ای که اگر ریش داشتی یا کشاورز بودی یا کهنه‌سرباز یا از اعضای کلیسای معتقدان به ظهور روز هفتم^۱. بدخواهان دورموس می‌گفتند او فقط برای این ریشش را نگه داشته است که «منورالفکر»، «متفاوت» و «هُنری» جلوه کند. احتمالاً درست هم می‌گفتند. به هر حال، دورموس از جا بلند شد و گفت: «خب، حرف همه یکیه. دوستم خانم پایک باید متوجه باشن که وقتی کار آزادی بیان به انتقاد از ارتش، مخالفت با د.ا.ا. و طرف‌داری از حقوق ارادل و اوباش می‌رسه دیگه چیزی جز مجوزی بی‌ارزش نیست. لوریندا، فکر می‌کنم باید از ژنرال عذرخواهی کنی. باید ممنون باشیم که خواسته‌ی واقعی طبقات حاکم جامعه رو برامون توضیح دادن. ای بابا، دوست من... بلند شو و عذرخواهی کن.»

نگاه سختگیرش را به لوریندا دوخته بود، بااین حال مدّری کول^۲، مدیر باشگاه روتاری، فکر کرد مبدا دورموس دارد آن‌ها را «مسخره» می‌کند. از این کارها می‌کرد. بله... نه... حتماً اشتباه می‌کرد، چون خانم لوریندا پایک (بدون از جا بلندشدن) شروع به صحبت کرده بود. «اوه بله. واقعاً عذر می‌خوام، ژنرال. از سخنرانی روشنگرانه‌تون ممنونم.»

ژنرال دست تپیش را (با انگشت‌های سوسپس شکلی مزین به یک انگشت ماسونی و یک انگشت وست‌پوینت^۳) بالا برد، مثل گالاها^۴ یا یکی از آن سریش‌خدمت‌ها تعظیم کرد و به صدای بلند، با آن نوع مردانگی خاص میدان مشق، گفت: «ابداً، ابداً خانم. ما مبارزهای قدیمی از نزاع سالم نمی‌ترسیم. خوش حال می‌شیم یکی اون قدر ایده‌های ابلهانه‌مون رو جدی بگیره که ازمون عصبانی بشه، ها، ها، ها!» به‌این ترتیب همه خندیدند و شادی بر فضا حکم فرما شد. برنامه با اجرای لوئی روتنسترن از چند تصنیف میهن‌پرستانه به پایان رسید؛ تصنیف‌های «رژه از میان

۱. از مذاهب مسیحیت پروتستان که مهم‌ترین شاخه‌ی آن مراعات روز سبت، روز هفتم اصلی در هفته‌ی مسیحیت و یهودیت، و باور به ظهور دوباره‌ی عیسی مسیح است.

2. Medary Cole

۳. West Point: معتبرترین و قدیمی‌ترین دانشگاه افسری ایالات متحده‌ی آمریکا

۴. Galahad: یکی از شوالیه‌های میزگرد در افسانه‌ی شاه آر تور

1. Francis Tasbrough

۲. Jerusalem the Golden: سرودی مذهبی سروده‌ی جان میسون میل

۳. Oswald Garrison Villard: روزنامه‌نگار و فعال سیاسی آمریکایی

۴. Norman Thomas: سیاست‌مدار سوسیالیست آمریکایی

۵. Admiral Byrd: از افسران مشهور نیروی هوایی آمریکا

جورجیا»، «چادر زدن در اردوگاه قدیمی»، «دیکسی»^۱، «بلک جوی پیر»^۲ و «من فقط یه گاوچرون بیچاره‌م و می‌دونم بد کردم».

لوئی روتنسترن از نظر تمام اهالی فورت بیولا «آدم خوبی» بود، جایگاهی فقط یک پله پایین‌تر از «جنتلمنی اصیل و قدیمی». دورموس جسپ دوست داشت با او به ماهیگیری و شکار کبک برود و به نظرش هیچ‌کدام از خیاط‌های خیابان پنجم نیویورک نمی‌توانستند با کتان شیرشکری قشنگ‌تر از او لباس بدوزند. ولی لوئی وطن‌پرستی متعصب بود. اغلب می‌گفت او و پدرش نبودند که در محله‌ی یهودی‌نشین لهستان عهد پروس^۳ به دنیا آمده‌اند، بلکه پدربزرگش بود (مردی که به ظن دورموس نامش به‌اندازه‌ی روتنسترن شیک و شبیه نام مردمان اروپای شمالی نبود). قهرمان‌های زندگی لوئی کالوین کولیج^۴، لئونارد وود^۵، دوایت ال. مودی^۶ و آدمیرال دیوئی^۷ بودند (لوئی با ذوق می‌گفت دیوئی هم بچه‌ی ورمانت بوده. لوئی خودش در فلتبوش لانگ‌آیلند به دنیا آمده بود).

او نه‌تنها خودش را صددرصد آمریکایی می‌دانست، بلکه چهل درصد بهره‌ی وطن‌پرستی افراطی‌اش را هم رویش می‌کشید. در هر موقعیتی صدایش بلند بود و می‌گفت: «باید کاری کنیم تمام این خارجی‌ها بمونن بیرون مرز، منظورم جهودها و اروپایی‌های جنوب و مرکز و چینی‌هان.» لوئی در کل اعتقاد داشت اگر سیاست‌مدارهای نادان دست‌های کثیفشان را از بانک‌داری و معاملات بورس و ساعت‌های کاری فروشندگان فروشگاه‌های بزرگ کوتاه کنند، همه‌ی مردم کشور از رونق بازار سود می‌برند و همه (از جمله خرده‌فروش‌ها) همان قدر پول دار می‌شوند که آقاخان^۸.

به‌این‌ترتیب لوئی نه‌فقط صدای سوزان خواننده‌های بیدگوشچ^۹، بلکه تمام

شور وطن‌پرستی‌اش را هم در اجرای ترانه‌هایش به کار می‌گرفت، طوری که همه‌ی حضار با ترجیع‌بندها هم‌آوا شدند، مخصوصاً خانم آدلاید تارگیمیچ با آن صدای بم مشهورش که به بلندی صدای مأمورهای قطار بود.

ضیافت شام در میان خروش بدرودهای شادمانه به پایان رسید و دورموس جسپ زیرلب به بانوی خانه‌اش اِما^۱، زنی استوار، بامحبت و همیشه نگران که بافتنی، بازی ورق و رمان‌های کیتلین نوریس^۲ دوست داشت، گفت: «خیلی کار زشتی کردم که وسط حرفشون پریدم؟»

«اوه نه دورموشه، کار درستی کردی. من لوریندا پایک رو دوست دارم، ولی چرا باید فخر بفروشه و عقاید سوسیالیستی احمقانه‌ش رو توی چشم همه بکنه؟» دورموس گفت: «ای محافظه‌کار قدیمی. نمی‌خوای گیمیچ، اون فیل سیامی، رو به یه لیوان نوشیدنی دعوت کنی؟» اِما جسپ گفت: «نه که نمی‌خوام.»

و سرانجام، در نهایت، وسط بُرخوردن و پخش‌شدن اعضای باشگاه روتاری و ماشین‌های بی‌شمارشان، فرانک تزبرو شماری از آقایان برگزیده، از جمله دورموس، را برای دورهمی پس‌ازشام به خانه‌اش دعوت کرد.

1. Dixie

2. Old Black Joe

۳. Prussia: منطقه‌ای شامل شمال لهستان، استان کالینینگراد روسیه و قسمت‌هایی از لیتوانی امروزی

۴. Calvin Coolidge: سیاست‌مدار جمهوری‌خواه آمریکایی و سی‌امین رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا

۵. Leonard Wood: از سرلشکرهای ارتش ایالات متحده‌ی آمریکا

۶. Dwight L. Moody: اونجلیست آمریکایی که کلیسایی به نام خود تأسیس کرد.

۷. Admiral Dewey: از فرماندهان مشهور نیروی دریایی ایالات متحده‌ی آمریکا

۸. آقا خان سوم یا سلطان محمد شاه، از ثروتمندترین افراد انگلستان در قرن بیستم

۹. Bydgoszcz: شهری در لهستان

1. Emma

۲. Kathleen Norris: رمان‌نویس آمریکایی که نزدیک به پنجاه سال پرخواننده‌ترین زن نویسنده در آمریکا بود.

وکیل، دفتر هری کیندرمن^۱ صاحب نمایندگی شیرهای افرا و محصولات لبنی و دفتر سی چهل نفر دیگر از سامورایی های دهکده.

شهری بود بی شروشور و بی وجنب وجوش، شهر امنیت و سنت که هنوز به اهمیت جشن شکرگزاری، چهارم ژوئیه^۲ و روز یادبود^۳ باور داشت و اول ماه مه^۴ برایش روز راهپیمایی کارگران نبود، بلکه مناسبتی بود برای پخش کردن سبد گل. شبی از شب های ماه مه - اواخر ماه مه ۱۹۳۶ - بود و سه چهارم ماه در آسمان. خانه ی دورموس در یک ونیم کیلومتری مرکز تجاری فورت بیولا، روی تپه ی پلزن ت هیل قرار داشت؛ تپه ای که همچون دستی دراز شده از توده ی سیاه و سربه فلک کشیده ی کوهستان مونت ترور^۵ بیرون زده بود. دشت های بالادست را که در مهتاب می درخشیدند، از میان انبوهی از درختان صنوبر و افرا و سپیدار می دید که بر کوهستان بالادست رشد کرده بودند. همان طور که با ماشین از کوه بالا می رفت نهر ایتن^۶ زیر پایش از میان دشت می گذشت. جنگل های انبوه، سد سربه فلک کشیده ی کوهستان، هوایی به پاکی آب چشمه و خانه های چوبی و آرامی که هم جنگ ۱۸۱۲ را به یاد داشتند، هم دوران کودکی آن ورمانتی های خطاکار، استفن ای. داگلاس^۷ معروف به «غول بچه»، هایرم پاورز^۸، تادئوس استیونز^۹، بریگم یانگ و رئیس جمهور چستر آلن آرتور^{۱۰}.

دورموس با خود فکر کرد، نه... پاورز و آرتور... بیشتر سوسول و ضعیف بودن. ولی داگلاس و تد استیونز و بریگم، اون نریان های پیر، دیگه پهلون هایی مثل اون گردن کلفت های پیر و بی اعصاب در این سرزمین پرورش می دیم؟ در نیوانگلند از این آدم ها داریم؟ در کل آمریکا؟ در دنیا؟ جگر داشتن. استقلال داشتن. هر

1. Harry Kindermann

۲. سالروز استقلال ایالات متحده ی آمریکا

۳. سالروز یادبود کسانی که جان خود را در نیروی ارتش ایالات متحده ی آمریکا از دست داده اند.

۴. روز جهانی کارگر

5. Mount Terror

6. Ethan

۷. Stephen A. Douglas: سناتور دموکرات آمریکایی قرن نوزدهم

۸. Hiram Powers: مجسمه ساز آمریکایی قرن نوزدهم

۹. Thaddeus Stevens: سیاست مدار جمهوری خواه آمریکایی قرن نوزدهم

۱۰. Chester Alan Arthur: سیاست مدار جمهوری خواه آمریکایی قرن نوزدهم و بیست و یکمین رئیس جمهور آمریکا

۲

دورموس جسد هنگام به خانه رساندن همسرش و سپس در مسیر پلزن ت هیل^۱ به مقصد خانه ی تزبرو، به میهن پرستی همه گیر ژنرال اجویز می اندیشید. ولی این فکر را کنار گذاشت تا غرق تماشای تپه ها شود، کاری که در پنجاه و سه سال از شصت سال عمرش در فورت بیولای ورمانت عادتش شده بود.

فورت بیولا قانوناً شهر به حساب می آمد، اما در واقع دهکده ای دنج و آرام بود با ساختمان های آجری قرمز و قدیمی، کارگاه های قدیمی گرانیات تراشی و خانه هایی با دیوارهای چوبی سفید و شیروانی های سفالی خاکستری، همین طور چند خانه ی ویلایی مدرن کوچک و پرافاده ی زرد یا قهوه ای روشن. دهکده صنایع اندکی داشت: یک پشم ریزی کوچک، یک کارخانه ی دروپنجره سازی و یک پمپ سازی. تولید اصلی دهکده سنگ گرانیات بود که از معدن هایی در شش ونیم کیلومتری آن استخراج می شد، فقط دفترهای اداری در خود فورت بیولا بودند... تمام پول ها... و همین طور کلبه های محقر بیشتر کارگرهای معدن. شهری بود شاید با ده هزار جان و حدود بیست هزار تن... نسبت تن های جان دار شاید حتی این قدرها هم نبود.

فقط یک (نیمچه) آسمان خراش در شهر وجود داشت: ساختمان شش طبقه ی تزبرو، با دفترهای «شرکت معادن گرانیات تزبرو و اسکارلت^۲»، دفترهای داماد دورموس، دکتر فاولر گرینهیل^۳ و همکارش دکتر اولمستد^۴ پیر، دفتر مونگو کیتریک^۵

1. Pleasant Hill

2. Scarlett

3. Fowler Greenhill

4. Olmsted

5. Mungo Kitterick

شصت‌و‌اندی سال پیش در آتش سوخته بود.

آقای فرانسیس تزبرو رئیس، مدیرکل و مالک اصلی «شرکت معادن گرانیت تزبرو و اسکارلت» در وست بیولا، در شش‌ونیم‌کیلومتری بیرون «فورت» بود. او مردی ثروتمند بود که می‌توانست هرکسی را مجاب کند و همیشه با نیروی کار مشکل داشت. او در خانه‌ای نو و آجری به سبک دوران شاه جورج، روی پلزن هیل، کمی دورتر از خانه‌ی دورموس جسط زندگی می‌کرد و در خانه‌اش یک بار خصوصی داشت به مجللی بار مدیر تبلیغات شرکت اتومبیلی در گروس پوینت^۱. خانه‌اش همان قدر خانه‌ای سنتی و نیوانگلندی به شمار نمی‌آمد که بخش کاتولیک‌نشین بوستون سنتی و نیوانگلندی نبود. خود فرانک هم با افتخار می‌گفت گرچه شش نسل از خانواده‌اش در نیوانگلند زندگی کرده‌اند، خودش از آن یانکی‌های سفت‌وسخت نیست، بلکه با آن کارایی و مهارت در فروشندگی، نمونه‌ی یک مدیر پان‌آمریکایی^۲ تمام‌وکمال است.

تزبرو مرد قدبلندی بود با سیل زردرنگ و صدایی یکنواخت اما مؤکد. پنجاه‌و‌چهارساله بود، شش سال کوچک‌تر از دورموس جسط؛ و در چهارسالگی‌اش دورموس از او در مقابل تبعات یگانه عادت منفورش محافظت کرده بود، یعنی عادت کوبیدن چیزی به سر پسرپچه‌های دیگر... همه‌جور چیزی... چوب، واگن‌های اسباب‌بازی، ظرف ناهار و تاپاله‌ی خشک.

امشب دربار خصوصی خانه‌ی تزبرو، پس از شام باشگاه روتاری، خود فرانک حضور داشت و دورموس جسط، مدیر کول آسیابان، بازرس مدارس امیل استویمایر، آر. سی. کراولی^۳، روسکو کانکلینگ^۴ کراولی، مهم‌ترین بانک‌دار فورت بیولا، و در کمال

کاری می‌خواستن می‌کردن و هر جور دلشون می‌خواست فکر می‌کردن، بقیه هم به جهنم. جوون‌های امروز... خب، خلبان‌هامون مرده‌های پر دل و جرئت هستند. فیزیک‌دان‌ها، این دانشجوی‌های دکتری بیست‌و‌پنج‌ساله‌ای که اتم شکست‌ناپذیر رو می‌شکنن، اینا پیشروئن. ولی بیشتر جوون‌های آبکی امروز... با سرعت صدوده کیلومتر در ساعت رانندگی می‌کنن اما به هیچ‌جا نمی‌رن، اون قدر تخیل ندارن که بخوان جایی برن. یک دکمه می‌زنن و موسیقی شون پخش می‌شه. تکیه‌کلام‌هاشون رو از کمیک استریپ‌ها می‌گیرن نه از شکسپیر و انجیل و وبلن^۱ و بیل سامنر^۲ پیر. دنبه‌های پوره‌خورده! مثل همین توله‌ی ازخودمتشکر مالکوم تزبرو که دوروبر سیسی^۳ می‌چرخه. آه!

بد نمی‌شد اگه حق با اون مردک عصاقورت‌داده، اجویز، و اون می‌وسپ^۴ سیاست‌پیشه، گیمچ، باشه و تمام این بامبول‌های نظامی و شاید یه جنگ احمقانه لازمه (برای فتح یه کشور نوچ و شرچی که نمی‌خوایمش، فقط محض روکم‌کنی!) تا جونی به این عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی که مثلاً بچه‌هامون هستن بدیم، نه؟ آه! ولی لعنتی... این کوه‌ها! دیوارهای قلعه. این هوا. کاترولدر^۵ و کوهستان هارتس^۶ و کوه‌های راک^۷ باشه برای خودشون. دی. جسط... میهن پرست مساح. تازه من یه... همسرش با لحن آرامی گفت: «دورموشه... می‌شه لطف کنی از سمت راست جاده بری؟... دست‌کم سر پیچ‌ها؟»

شیبی در بالادست و مه زیر ماه... پرده‌ای مهین بر شکوفه‌های سیب و خرمن گل‌های بوته‌یاس بنفش و کهنسالی کنار خرابه‌ی خانه‌ای روستایی که همین

۱. Veblen: اقتصاددان و جامعه‌شناس آمریکایی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم

۲. Bill Sumner: ویلیام سامنر، بنیانگذار جامعه‌شناسی در آمریکایی

3. Sissy

۴. Mae West: هنرپیشه‌ی آمریکایی

۵. Cotswolds: منطقه‌ای در جنوب غرب انگلستان که به زیبایی‌های طبیعی چشمگیرش مشهور است.

۶. Harz Mountains: رشته‌کوهی در شمال آلمان با جاذبه‌های طبیعی و تاریخی

۷. Rocky: رشته‌کوهی که از غرب کانادا آغاز می‌شود و تا جنوب غربی ایالات متحده‌ی آمریکا ادامه دارد و به طبیعت بکرش مشهور است.

۱. Grosse Pointe: شهری در میشیگان

۲. طرف‌دار منافع کشورهای قاره‌ی آمریکا شامل آمریکای شمالی و جنوبی

3. R. C. Crowley

4. Roscoe Conkling

غافل‌گیری، کشیش کلیسای تزبرو، نماینده‌ی کلیسای اسقفی^۱، جناب کشیش فالک، با دست‌های پیری به ظرافت چینی، موهای آشفته‌ی ابریشمی و سفید و چهره‌ی تکیده‌ای حاکی از «زندگی درستکارانه». آقای فالک از خانواده‌ی نیویورکی اصیلی بود، در ادینبرا، آکسفورد و مرکز الهیات عمومی شهر نیویورک تحصیل کرده بود و در تمام دره‌ی بیولا، به جز دورموس، هیچ‌کس بیش از آقای فالک از زندگی در پناه کوه‌ها خشنود نبود.

جوان نیویورکی محترمی کار دکوراسیون داخلی بار را انجام داده بود که عادت داشت پشت دست راستش را به کمرش بزند. بار پیشخوانی از جنس فولاد ضدزنگ داشت و تصویرهای قاب‌شده از اپرای لا وی پاریزین^۲، میزهای فلزی نقره‌ای و صندلی‌های آلومینیومی با روکش کروم و نشیمن‌هایی از چرم سرخ.

همه در این محیط مجلل و یادآور قفس طوطی معذب بودند، همه به جز تزبرو، مدبری کول (جاء طلبی که الطاف فرانک تزبرو برایش همچون عسل بود و انجیر تازه و رسیده) و «پروفیسور» امیل استوبمایر، اما از قرار معلوم هیچ‌کدام، از جمله آقای فالک از ساندویچ‌های ساردین فرانک بدشان نمی‌آمد.

دورموس با خودش فکر کرد، یعنی اگه تاد استیونز بود هم از این جا خوشش می‌اومد؟ خرناس می‌کشید. عین شیر کوهی پیری که گیر افتاده باشه. ولی احتمالاً موقع پذیرایی خرناس نمی‌کشید.

تزبرو گفت: «دورموس، چرا به خودت نمی‌آی؟ تمام این سال‌ها با انتقاد کردن سر خودت رو گرم کردی، همیشه مخالف دولت بودی... همه رو دست انداختی... لیبرال بازی رو به جایی رسوندی که از تمام این عناصر خراب‌کار حمایت می‌کنی. وقتشه از بازی با این ایده‌های جنون‌آمیز دست برداری و به خانواده ملحق شی. وضعیت جدیه... شاید بیست و هشت میلیون نفر دارن کمک معیشتی می‌گیرن و اوضاع کم‌کم خراب می‌شه... چون دیگه خیال می‌کنن حقشونه ازشون حمایت مالی بشه.

«کمونیست‌های یهودی و سرمایه‌دارهای یهودی هم که با همدیگه نقشه می‌کشن کنترل کشور رو دست بگیرن. درک می‌کنم جوون که بودی کمی با اتحادیه‌ها و حتی یهودی‌ها احساس همدلی می‌کردی... هرچند، خودت که می‌دونی، هیچ وقت دلم باهات صاف نمی‌شه، چون وقتی اعتصابگرها می‌خواستن کسب و کارم رو نابود کنن - و کارگاه‌های صیقل‌کاری و سنگ‌بری رو آتش زدن - طرف اون اراذل رو گرفتی... حتی با اون آدمکش خارجی کارل پاسکال^۱ که اعتصاب رو راه انداخته هم دوست بودی... شاید دلم نمی‌خواست ماجرا اون‌طور تموم بشه و اخراجش کنم

«به هر حال، این اخاذهای اتحادیه‌های کارگری حالا کم‌کم، با رهبران کمونیست، دارن دور هم جمع می‌شن و عزمشون رو جزم کردن اداره‌ی کشور رو دست بگیرن... که به مردهایی مثل من بگن چطور کسب و کارمون رو بگردونیم... درست همون‌طور که ژنرال اجویز گفت، اگه از قضا پامون به جنگی کشیده بشه از خدمت فرار می‌کنن. بله قربان، وضعیت خیلی جدیه. وقتشه دست از این حرف‌های بی‌حاصل برداری و به جمع شهروندای وظیفه‌شناس واقعی پیوندی.»

دورموس گفت: «همم. بله، موافقم که وضعیت خیلی جدیه. با این همه نارضایتی در کشور، سناتور ویندریپ^۲، شانس زیادی داره که نوامبر آینده رئیس‌جمهور بشه، اگر هم بشه، احتمالاً دارودسته‌ی لاشخورش پامون رو به جنگی چیزی باز می‌کنن، فقط هم برای ارضاکردن عقده‌های جنون‌آمیزشون، برای این‌که به دنیا نشون بدن ما گنده‌ترین و قوی‌ترین ملت جهانیم. اون وقت من لیبرال و توی توانگرسالار، تو محافظه‌کار قلبی، رو ساعت سه صبح از خونه می‌کشن بیرون و تیربارون می‌کنن. وضعیت جدی؟ هه!»

آر. سی. کراولی گفت: «چرنده. اغراق می‌کنی.»
دورموس ادامه داد: «اگه اسقف پرنگ^۳، ساوونارولای^۴ کادیلاک سوارمون، مخاطب‌های برنامه‌های رادیویییش و «مجمع مردان فراموش‌شده» رو بفرسته

1. Karl Pascal

2. Windrip

3. Prang

۴. Savonarola: کشیش ایتالیایی قرن پانزدهم میلادی و یکی از مخالفان سرسخت رنسانس

۱. از شاخه‌های مسیحیت پروتستان

۲. La Vie Parisienne: اپرای نوشته‌ی ژاک آوفنباخ

برای میلیون‌ها نفر به پیشگوهای الهی تبدیل شدن. یادتون نمی‌آد بیشتر آمریکایی‌ها چقدر راحت اختلاس تَمَنی^۱ و اشرار شیکاگو و کج‌روی اون همه از منصوبان رئیس‌جمهور هاردینگ^۲ رو قبول کردن؟ آیا دارودسته‌ی هیتلر یا ویندریپ از اون‌ها بدترن؟ کوکلاکس‌کلن یادتونه؟ جنون جنگمون یادتونه؟ وقتی اسم کلم‌ترش آلمانی رو گذاشتیم “کلم آزادی” و یکی واقعاً پیشنهاد کرد به سرخک آلمانی بگیم “سرخک آزادی”. همین‌طور سانسور روزنامه‌های راستگو در دوران جنگ. وضع به بدی روسیه بود. یادتونه که... خب، پاهای بیلی ساندی^۳، اونجلیست^۴ میلیون‌دلاری، رو می‌بوسیدیم، همین‌طور پاهای ایمی مک‌فرسن^۵ رو که از این‌طرف اقیانوس اطلس صاف رفت صحرای آریزونا و آب هم از آب تکون نخورد؟ وولیوا^۶ و مادرادی^۷ یادتونه؟... ترسمون از سرخ‌ها و از کاتولیک‌ها یادتونه؟ وقتی هر آدم مطلعی می‌دونست مأمورهای اداره‌ی سیاسی دولت مشترک^۸ در اوسکالوسا قایم شده‌ن و وقتی جمهوری خواه‌هایی که علیه آل اسمیت^۹ تبلیغ می‌کردن به کوه‌نشین‌های کارولینا می‌گفتن اگه آل توی انتخابات برنده بشه پاپ حکم به نامشروع‌بودن بچه‌هاشون می‌ده؟ تام هفلین^{۱۰} و تام دیکسون^{۱۱} یادتونه؟ یادتونه وقتی قانون‌گذارهای نفهم بعضی ایالت‌ها، به پیروی از ویلیام جنینگز برایان^{۱۲} که زیست‌شناسی رو از مامان بزرگ خداترسش یاد گرفته بود، خودشون رو کارشناس علمی جا زدن و با ممنوع‌کردن

طرف باز ویندریپ، باز در انتخابات برنده می‌شه. مردم به خیالشون برای ایجاد امنیت اقتصادی بیشتر انتخابش می‌کنن. اون وقت ببینین چه وحشتی به پا می‌شه! خدا می‌دونه شواهد کافی نشون می‌دن که ما هم در آمریکا می‌تونیم حکومتی ظالم و مستبد داشته باشیم... در دسر کشاورزهای مزارعه‌کار جنوب، شرایط کاری معدنچی‌ها و خیاط‌ها و مونی^{۱۳} که این همه سال انداختیمش هلفدونی. ولی صبر کنین تا ویندریپ نشونمون بده استبداد به زور مسلسل یعنی چی. دموکراسی... دموکراسی این جا و بریتانیا و فرانسه، هیچ وقت جهانی نشده و نبوده، نه به اندازه‌ی بردگی خفت بار نازیسم در آلمان و ماتریالیسم ریاکارانه و منزجر از تخیل روسیه... حتی با این که دموکراسی کارخونه‌دارهایی مثل تو، فرانک، و بانک‌دارهایی مثل تو، آر. سی. رو درست کرده و قدرت و پول بیش از حد به تمامتون بخشیده. روی هم رفته، دموکراسی، با وجود استثناهای مفتضحانه‌اش، کرامتی به کارگر عادی بخشیده که قبل از این هرگز نداشته. این چیزیه که حالا شاید در معرض تهدید ویندریپ باشه... تهدید تمام ویندریپ‌ها. باشه. شاید مجبور بشیم برای نبرد با دیکتاتوری میهن پرستانه دست به دامن کمی پدرکشی منطقی بشیم... یعنی با مسلسل به جنگ مسلسل بریم. صبر کنین اختیارمون بیفته دست باز. یه دیکتاتوری فاشیستی واقعی!»

تزبرو گفت: «مزخرفه. مزخرف. این جا در آمریکا که از این اتفاق‌ها نمی‌افته، امکان نداره. ما کشور مردمان آزادییم.»

دورموس جسپ گفت: «در جواب این حرف، اگر آقای فالدک ببخشن، باید بگم “معلومه که اتفاق می‌افته”. عجب، هیچ ملتی در این دنیا عصبی‌تر -آره، یا بله قربان‌گوتر- از آمریکایی‌ها نیست. ببینین هیوئی لانگ^{۱۴} چطور حاکم مطلق لوئیزیانا شده و جناب آقای سناتور برزیلیوس^{۱۵} ویندریپ چطور ایالتش رو مال خود کرده. به حرف‌های اسقف پرنگ و پدر کافلین^{۱۶} در رادیو گوش کنین...

1. Buzz

۲. Tom Mooney: فعال سیاسی آمریکایی و از رهبران اتحادیه‌های کارگری

۳. Huey Long: سناتور دموکرات آمریکایی

4. Berzelius

۵. Coughlin: کشیش کانادایی-آمریکایی و از اولین رهبران سیاسی که از سخنرانی رادیویی برای جذب مخاطبان انبوه استفاده می‌کرد.

۱. Tammany: شهردار جمهوری‌خواه نورفولک جنوبی

۲. Harding: سیاست‌مدار جمهوری‌خواه آمریکایی و بیست‌ونهمین رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا

۳. Billy Sunday: نویسنده‌ی آمریکایی و از تأثیرگذارترین مبشران مسیحیت انجیلی در دو دهه‌ی نخست قرن بیستم

۴. Evangelist: یا مسیحیت انجیلی، شاخه‌ای از مسیحیت پروتستان

۵. Aime McPherson: از رهبران مذهب اونجلیسم. او در حادثه‌ای که به‌ظاهر آدم‌ربایی بود در ساحل سانتا مونیقای کالیفرنیا ناپدید شد و مدتی بعد در آریزونا پیدایش شد.

۶. Voliva: رهبر فرقه‌ای آمریکایی که جامعه‌ای آرمان‌شهری در ایلینوی تأسیس کرد و نظریه‌ی تخت‌بودن زمین را رواج می‌داد.

۷. Mother Eddy: رهبر مذهبی آمریکایی و بنیان‌گذار جنبش علم مسیحی

۸. O.G.P.U.: سازمان جاسوسی شوروی که در نهایت به کاکب تبدیل شد.

۹. Al Smith: سیاست‌مدار و فرماندار دموکرات آمریکایی

۱۰. Tom Heflin: سیاست‌مدار آمریکایی و سناتور ایالت آلاباما که قصد داشت سیاه‌پوستان را از رأی‌دهندگان ایالت حذف کند.

۱۱. Tom Dixon: نویسنده و نمایش‌نویس آمریکایی.

۱۲. William Jennings Bryan: سیاست‌مدار دموکرات آمریکایی

تدریس نظریه‌ی تکامل باعث شدن تمام دنیا از خنده روده‌بر بشه؟... شب‌گردهای کنتاکی^۱ یادتونه؟ فراموش نکردین که مردم دسته‌دسته می‌رفتند از تماشای زجرکش شدن سیاه‌پوست‌ها لذت ببرن؟ این‌جا از این اتفاق‌ها نمی‌افته؟ ممنوعیت الکل... شلیک به آدم‌ها فقط برای این‌که شاید مشروبات الکلی حمل می‌کردن؟... نه، در آمریکا که از این اتفاق‌ها نمی‌افته. در تمام طول تاریخ کدوم ملت به اندازه‌ی ما آماده‌ی دیکتاتوری بوده؟ ما آماده‌ی شروع یه بچه‌جنگ صلیبی هستیم... البته برای آدم‌بزرگ‌ها. درحال حاضر، حضرات اسقف ویندریپ و اسقف پرنک همگی آماده‌ن تا فرماندهی این جنگ رو به عهده بگیرن.»

آر. سی. کراولی گفت: «خب که چی؟ شاید خیلی هم بد نشه. من هیچ از این حمله‌های غیرمسئولانه که تمام مدت به ما بانک‌دارها می‌شه خوشم نمی‌آد. البته، سناتور ویندریپ مجبوره جلوی مردم تظاهر کنه بانک‌ها رو تویخ می‌کنه، اما با رسیدن به قدرت اجازه می‌ده بانک‌ها نفوذ لازم رو در اداره‌ی کشور داشته باشن و توصیه‌های مالی و تخصصی ما رو هم می‌پذیره. بله. دورموس، چرا این قدر از کلمه‌ی "فاشیسم" می‌ترسی؟ فقط یه کلمه است... فقط یه کلمه. شاید این قدر هم بد نشه، با این همه تنه‌لشی که کاسه‌ی گدایی دست گرفته‌ن تا کمک معیشتی بگیرن و با پول مالیات من و تو سر می‌کنن... خیلی هم بدتر نمی‌شه اگه یه مرد قدرتمند، مردی مثل هیتلر یا موسولینی - مثل ناپلئون یا بیسمارک^۲ در روزگار خوب قدیم - روی کار بیاد، مملکت رو درست و حسابی بگردونه و همه چیز رو دوباره کارآمد و شکوفا کنه. اگه بخوام یه جور دیگه بگم، دکتري که گوشش به هیچ جور زبون‌درازی بدهکار نباشه؛ هر دستوری که لازمه به مریض بده و درمانش کنه، چه مریض دلش بخواد و چه نخواد.»

امیل استوبمایر گفت: «بله. مگه هیتلر آلمان رو از طاعون سرخ مارکسیسم نجات نداد؟ چند تا از عموزاده‌هام اون‌جان. خودم خبر دارم.»

دورموس طبق عادت گفت: «همم.» و ادامه داد: «گرفتاری‌های دموکراسی رو

با گرفتاری‌های فاشیسم درمان کنیم. چه درمان خنده‌داری. شنیده‌م برای درمان سیفلیس بیمار رو به مالاریا مبتلا می‌کنن، اما هیچ وقت نشنیده‌م برای درمان مالاریا بیمار رو گرفتار سیفلیس کنن.»

تزبرو عصبانی گفت: «فکر می‌کنی درسته در حضور کشیش از این حرف‌ها بزنی؟» آقای فالک گفت: «به نظر من که حرف درستی است و مطلب جالبی هم هست، برادر جسپ.»

تزبرو گفت: «تازه، تمام این وراجی‌ها بی‌معنی‌ان. به قول کراولی، شاید بهتر باشه مرد قدرتمندی سوارِ کار بشه، اما... امکان نداره این‌جا در آمریکا از این اتفاق‌ها بیفته.»

و دورموس تصور کرد جناب کشیش فالک با حرکت آرام لب‌هایش گفت: «معلومه که امکان داره.»

۱. Kentucky night-riders: گروه مسلحی از کشاورزان تباکوکار ایالت کنتاکی که برای مقاومت در برابر شرکت تباکوکی آمریکا تشکیل شدند و شبانه دست به ایجاد وحشت و آدم‌کشی می‌زدند.

۲. Bismark: زمام‌دار دولت پروس و نخستین صدراعظم آلمان